

گرگان در دوره آل زیار

زیاریان خاندانی بودند که بیش از یکصد سال بر قسمت‌هایی از ایران حکومت کردند. درخشش این حکومت در سرزمین گرگان بود که هم اکنون نیز آثاری از آنها باقی مانده است. بنیان‌گذار این سلسله، مرداویج بود که در آغاز از فرماندهان لشکر امرای علوی و سامانی محسوب می‌شد و رفته رفته به دلیل لیاقت و کاردانی توانست حکومت مستقلی ایجاد کند.

مرداویج

مرداویج یا مرداویز فرزند زیار، جدش وردانشاه گیلانی است که او را از اهل گیلان دانسته‌اند.^۱ عنصرالمعالی، نویسنده قابوس‌نامه، نسب خانواده را به آغش و هادان می‌رساند و می‌گوید: «آغش و هادان در روزگار کیخسرو ملک گیلان بود و حکومت گیلان از آنها به زیاریان به ارث رسیده است. همچنین عنصرالمعالی از قول انوشیروان به فرزندش گیلانشاه، اشاره می‌کند که سخن‌ها و پندهای آن پادشاه ما را واجب‌تر است که ما از تخمه آن ملکیم.»^۲ بنابراین زیاریان از خاندان حکومتی گیلان به شمار می‌روند و نیز گفته‌اند مادر مرداویج و همسر زیار دختر تیدای بادوسپان و داییش استندار هروسندان رئیس سپاه گیل بوده است.^۳

قراین نشان از شهرت مرداویج در لشکر علویان و سامانیان دارد. هنگام عزیمت اسفار با لشکر خراسان به سوی گرگان، مرداویج را که فرماندهی سرشناس بود، به لشکر خود دعوت کرد. مرداویج که در این زمان در خدمت قراتکین سامانی بود، با کسب اجازه از او با لشکر خویش به اسفار بن شیرویه پیوست و به اتفاق اسفار از گرگان به ساری آمدند (سال ۳۱۶ هـ. ق). اسفار با استفاده از غیبت علویان، به طبرستان لشکر کشید. در جنگی که در آمل بین مرداویج، فرمانده سپاه اسفار و داعی صغیر؛ حسن بن قاسم در گرفت، با کشتن داعی صغیر، انتقام داییش خود؛ هروسندان را از او گرفت و بدین ترتیب در این سال حکومت علویان پایان یافت.

تا سال ۳۱۹ هـ. ق مرداویج فرمانده لشکر اسفار بود که اسفار علاوه بر گرگان، بر سرزمین‌های طبرستان، ری، قزوین، زنجان، ابهر، قم و کرج تسلط یافت. در همین سال، مرداویج پس از این که از طرف اسفار برای تصرف ناحیه شمالی قزوین عازم شد، با سالار، امیر شمیران و طارم، علیه اسفار متحد شد. از آنجا با فرماندهان زیردست خود مکاتبه کرد و موافقت آنها مبنی بر اتحاد علیه اسفار را به دست آورد که مطرف بن محمد گرگانی وزیر اسفار از جمله متحدین بود. اسفار از توطئه آگاه شد و در حال گریختن به طرف قلعه الموت که خانواده و ذخایر و اموالش در آنجا بود، به دست مرداویج گرفتار و کشته شد.^۴

به نظر می‌رسد مرداویج در سال ۳۱۹ هـ. ق پس از قتل اسفار، به گرگان برگشت، بلکه در همان حدود، فرمانروایی خود را گسترش داد و سرزمین‌های تحت حاکمیت اسفار را به دست آورد. در آغاز حکومت وی در شهر گرگان، امرای مختلف به او اظهار تمایل کردند. مرداویج برای گسترش حدود حکومت خود، به باج و خراج شهرهای بیشتری نیاز داشت،^۵ بنابراین ماکان بن کاکي - متحد خود- را در گرگان نشانده و برای فتوحات به سوی غرب و جنوب غربی حرکت کرد و شهرهای همدان، بلاد جبل، ماورای همدان (کرمانشاه، لرستان، کردستان و پشته کوه)، دینورو حلوان را فتح کرد. سپس اصفهان را که گرفتار آشوب بود، تصرف کرد و محمد بن وهبان فضیلی را با سپاهی از راه شوشتر و ایذه به اهواز فرستاد و آن ناحیه را نیز فتح نمود. شهرهایی که مرداویج فتح کرد، از لشکریان دستگاه خلافت خالی شد. پس از آن مرداویج، رسولي نزد مقتدر خلیفه عباسی فرستاد و مبلغی به عنوان مالیات برعهده گرفت و مقتدر نیز همدان و ماه کوفه را به او واگذار کرد که در مقابل، سالی دویست هزار دینار بپردازد.^۶ اما ابن مسکویه معتقد است مرداویج همدان و ماه کوفه را به خلیفه عباسی داد و دیگر بخش‌ها در دست او ماند و خلیفه برای او درفش فرستاد و مرداویج به دیار خود (گرگان) بازگشت.^۷

مرداویج برای لشکریان خود هزینه‌های فراوان صرف می‌کرد. به همین دلیل، از اطراف سربازان بسیاری به لشکر او پیوستند که بیشتر آنها از افراد طایفه گیل و دیلم بودند. هنگامی کشورگشایی مرداویج در منطقه جبل، ماکان متحد پیشین خود را در گرگان و طبرستان گذاشته بود. از یک سو، مرداویج به خاطر فتوحات تازه و منشور خلیفه احساس قدرت می‌کرد و از طرف دیگر، بهانه‌ای برای برکناری ماکان فراهم شد. با تحریک

مُطَرَف - وزير مرداويج- به جنگ با ماکان در سال ۳۲۱ هـ. ق پس از لشکرکشي مرداويج به گرگان، ماکان به منطقه ديلم گريخت.

او بلقسم (ابوالقاسم) بن بانجين را به عنوان جانشين خود و حاکم گرگان منصوب کرد و خود به اصفهان رفت. ماکان که با حمايت ابوالفضل ثائر ديلمي و امير نصر بن احمد ساماني دو بار قصد تصرف گرگان را داشت، پس از شکست از بلقسم، به خراسان نزد امير ساماني برگشت و از او خواست تا گرگان را از چنگ مرداويج درآورد. امير نصر لشکري براي حمايت ماکان فرستاد، اما اين لشکر از بلقسم شکست خورد. در همين سال، ابو علي محمد بن مظفر - سپهسالار ساماني- بر گرگان چيره شد. مرداويج با آگاهي از اين خبر، از ري روانه يي گرگان شد. ابو علي در اين هنگام که از بيماري رنج مي برد، به نيشابور بازگشت. امير نصر ساماني که در نيشابور بود، به قصد دفع مرداويج به سوي گرگان لشکر کشيد. در اين بين، محمد بن عبید... بلعمي وزير ساماني با مطرف، وزير مرداويج، مکاتبه کرد و او را به باز گرداندن مرداويج برانگيخت.

مرداويج از اين مکاتبه آگاه شد و بر مطرف خشم گرفت و او را کشت. بلعمي که اين اقدام را ناموفق ديد، به مرداويج پيام فرستاد: «من مي دانم که تو ناسپاسي امير نصر را خوش نمي داري و وزيرت مطرف تو را واداشته آهنگ گرگان کني ... من صلاح نمي بينم با اميري نبرد کني که صد هزار مرد جنگي با اوست. بهتر است گرگان را به او واگذار کني و براي فرمانروايي بر ري با پرداخت خراج با او سازش کني. مرداويج چنين کرد و از گرگان چشم پوشيد و با پرداخت خراجي براي حکومت ري، با امير نصر صلح کرد و به ري بازگشت»^۹

ماکان پس از شکست در گرگان، به سوي نيشابور نزد امير نصر رفت. به دليل شکست هاي پي در پي، لشکريان او پراکنده شدند. پسران بويه که از سرداران وفادارش بودند، پس از کسب اجازه از او جدا شده، به سراغ مرداويج رفتند و به لشکرش پيوستند. مرداويج در گرگان به گرمي از پسران بويه استقبال و براي حکومت کرج ابي دلف، نامزد و به ري روانه کرد. وقتي آنها به ري رسيدند، مرداويج پشيمان شد و به شيخ عميد ابو عبید... مشاور برادرش و شمگير، نامه نوشت تا حکم آنها را لغو کند، اما عميد که شيفته اخلاق علي بويه شده بود، او را از دستور مرداويج آگاه کرد. او به سوي کرج رفت و در آنجا موفق به فتوحاتي شد و بر لشکريان خود افزود. در اين زمان، مرداويج به ري بازگشت و براي در تنگنا قرار دادن علي، مخارج گروه يي از سرداران خود را برعهده حاکم کرج يعني علي، حواله کرد. علي بويه نيز علاوه بر پرداخت آن، انعام هايي بر آن افزود و به اين وسيله محبوبيت بيشتري به دست آورد. مرداويج از علاقه مردم و کارگزاران نسبت به او بيمناک شد و او و سرداران ديگر را به دربار فراخواند. علي با آگاهي از نيرنگ مرداويج، با سرداران هم پيمان شده، به اصفهان رفت. مرداويج برادرش و شمگير را براي سرکوبي او فرستاد و اصفهان را از تصرف آنها خارج کرد. پس از تعقيب و گريز، علي موفق به تصرف شيراز شد و پس از آن با خليفه الراضي بالله مکاتبه کرد و خليفه، سرزمين فارس را به هزار هزار دينار به او مقاطعه داد و لوا و خلعت فرستاد. مرداويج که از قدرت گرفتن علي مي ترسيد، شخصاً به اصفهان آمد و پس از تصرف سرزمين خوزستان، رسولي نزد خليفه فرستاد و مبلغ يي را به عنوان ماليات برعهده گرفت. خليفه نيز همدان و ماه کوفه را به او واگذار کرد. در اين مدت، مرداويج و علي هر يك به شکلي سعي داشتند خود را به خليفه نزديک کنند تا حکومت خود بر اين منطقه را توجيه کنند. وقتي مرداويج اهواز را گرفت، علي بيمناک شد و از درآشتي درآمد. نامه اي به منشي مرداويج نوشت و از او خواست که واسطه و شفيع ميان او و مرداويج شود. او صلح را پذيرفت، به شرط اين که علي به نام او خطبه بخواند و علي نيز براي او هدايايي فرستاد و برادر خود حسن را به عنوان گروگان نزد مرداويج فرستاد.

مرداويج در ربيع الاول سال ۳۲۳ هـ. ق دستور داده بود کاخ هاي ساساني را در مدائن بازسازي کنند و تاجي مانند تاج پادشاهان ساساني برآيش بسازند و قصد داشت که به آنجا برود. از طرفي، در همين زمان به دستور او، جشن سده باشکوه يي برگزار شد که به نظرش حقير آمد و با اطرافيانش بدرفتاري و بي احترام يي کرد که غلامان ترک طي توطئه اي او را در حمام کشتند.^{۱۰}

و شمشیر به معنی گیرنده بلدرچین است. و شمشیر برادر کوچکتر مرداویج، در ابتدا کشاورزی ساده بود که به وسیله برادر، به کارهای حکومتی داخل شد و در زمان مرگ برادر، والی ری بود. او با بیعت لشکریان مرداویج، به حکومت رسید. دشمنان این خاندان از شرق و غرب برای به دست آوردن حکومت آماده شدند. و شمشیر، ابن وهبان قصبانی را به سمت وزارت برگزید و شیرج بن لیلی و بلقسم بانجین را برای نگهداری گرگان و طبرستان فرستاد. امیرنصر سامانی در همین سال (۳۲۳ هـ. ق) به ابوعلی-سپهسالار خراسان- دستور داد تا از راه نیشابور به گرگان لشکر بکشد و از طرف دیگر به ماکان نیز دستور داد که به سپاه ابوعلی بپیوندند.

ماکان زودتر به دامغان رسید و با لشکر بلقسم بن بانجین جنگید و شکست خورد و پس از پیوستن به سپاه ابوعلی ناگزیر به نیشابور بازگشت، اما دیری نگذشت که پس از مرگ بلقسم، دوباره هوس تصرف گرگان به سرش زد. از طرف دیگر، حسن بویه که به عنوان گروگان نزد مرداویج بود، پس از مرگ او از ری گریخت و نزد برادرش به شیراز رفت. علی او را مجبور کرد و با لشکری به تسخیر اصفهان فرستاد و پس از اصفهان، قصد همدان و دیگر سرزمین‌های جبال کرد و عمال و نمایندگان و شمشیر را از آنجا بیرون نمود.

در سال ۳۲۴ هـ. ق پس از مرگ بلقسم، و شمشیر قصد داشت از گرگان به عنوان طعمه‌ای برای به دست آوردن ماکان استفاده کند. او که از همه طرف خود را در محاصره دشمن دید، تنها راه را متحد شدن با ماکان دانست. حکومت گرگان و طبرستان را به او پیشنهاد کرد. ماکان که سال‌ها در انتظار حکومت گرگان بود، پنهانی با او توافق کرد و به این ترتیب در سال ۳۲۵ هـ. ق گرگان و طبرستان به ماکان واگذار شد. وقتی خیال او از جانب گرگان و شرق ایران تا حدودی راحت شد، با آماده کردن لشکری بزرگ، به مقابله آل بویه رفت. در سال ۳۲۷ هـ. ق لشکر و شمشیر اصفهان را تصرف کرد.

پس از پذیرفتن حکومت گرگان از سوی ماکان و اتحاد او با و شمشیر، امیر سامانی احساس خطر کرد و تصمیم گرفت ماکان را برای خیانتش گوشمالی دهد. به همین دلیل، در سال ۳۲۸ هـ. ق سپهسالار خراسان را برای سرکوبی ماکان به گرگان فرستاد. ابوعلی، گرگان را محاصره کرد. محاصره هفت ماه طول کشید. و شمشیر یکی از سرداران به نام ابی داود و سپس لشکریان دیگری را در پی او اعزام کرد. سرانجام شیرج بن لیلی را به حمایت او فرستاد. شیرج وقتی به گرگان رسید، نتوانست برای شکست محاصره کاری انجام دهد و تنها توانست بین ابوعلی و ماکان واسطه صلح شود. در گرگان به سبب محاصره طولانی، زندگی مردم و احشام به سختی افتاده بود. نتیجه صلح این شد که ماکان شهر را ترک کرد و به جانب طبرستان رفت. ابوعلی نیز گرگان را گرفت.^{۱۱} زمانی که گرگان در محاصره سپهسالار خراسان بود، و شمشیر مجبور شد برای نجات این شهر، تمامی لشکر خود را بسیج کند و حتی عده‌ای از لشکریان خود را از اصفهان فراخواند. این مسئله باعث طمع آل بویه شد و شهر اصفهان را به راحتی تصرف کردند. ناگهان و شمشیر خود را در محاصره دو دشمن قدرتمند دید که قصد داشتند قلمرو حکومت چندین ساله آل زیار را تصاحب کنند.

پس از این اتفاقات، ابوعلی و آل بویه علیه و شمشیر متحد شدند و ابوعلی از گرگان و عمادالدوله از اصفهان به سوی ری حرکت کردند. و شمشیر با آگاهی از این اتحاد، ماکان را از طبرستان فراخواند. در محرم سال ۳۲۹ هـ. ق در نزدیکی ری بین لشکر متحدین و و شمشیر جنگ در گرفت و ماکان کشته شد و و شمشیر با گروهی از سوارانش از راه لاریجان به آمل گریختند. مقصود عمادالدوله از اتحاد با سپهسالار سامانی این بود که بعدها بتواند با استفاده از دوری حکومت سامانیان، ری را به تصرف خود درآورد.

و شمشیر پس از گریختن از برابر متحدان، به طبرستان رفت، اما حسن بن فیروزان پسر عموی ماکان، از پذیرفتن او امتناع کرد. علت سرپیچی حسن، اتحاد با عده‌ای از بستگان ماکان و تأثیر وی در قتل ماکان بود. و شمشیر، شیرج را به جنگ حسن در ساری فرستاد. حسن از برابر شیرج گریخت و به گرگان رفت. و شمشیر با لشکر خود در پی او به استرآباد رفت، سپس گرگان را تصرف کرد. حسن به ابوعلی پناه برد و او را برانگیخت تا گرگان را از تصرف و شمشیر درآورد که در نهایت در سال ۳۳۱ هـ. ق این کشمکش به صلح انجامید. بدین قرار که ابوعلی، سالار - پسر و شمشیر - را به عنوان گروگان گرفت و و شمشیر اطاعت سامانیان را پذیرفت و به نام امیرسامانی خطبه خواند. حسن که از این صلح ناراضی بود، در میانه راه بخارا، بر ابوعلی شورید و رخت و بنه لشکر را غارت کرد و سالار فرزند و شمشیر را با خود به گرگان برد و گرگان و دامغان و سمنان را گرفت.^{۱۲} و شمشیر نیز با استفاده از غیبت ابوعلی، نتوانست ری را به تصرف

خود در آورد. حسن پس از دستیابی بر گرگان، با وشمگیر از در دوستی درآمد و طی مکاتبه‌ای، او را به اتحاد فراخواند و پسرش سالار را که گروگان او بود، آزاد کرد. وشمگیر با اتحاد موافق بود، اما درباره مخالفت با سامانیان چیزی نگفت. در همین سال (۳۳۱ ه. ق)، رکن الدوله با ضعف وشمگیر، به طرف ری حرکت کرد. وشمگیر به طبرستان گریخت و در طبرستان، حسن راه را بر او بست. پس از جنگ با حسن، شکست خورد و تنها راه چاره را در دربار سامانیان دید و با حرم و متعلقان خود به دربار سامانیان پناه برد.^{۱۳}

از آن زمان تا سال ۳۴۵ ه. ق حکومت گرگان بین وشمگیر و حسن فیروزان دست به دست می شد که وشمگیر از سوی آل سامان و حسن از طرف آل بویه حمایت می شدند. وشمگیر در زمان عبدالملک سامانی تقریباً دوره آرامی را گذراند. پس از رفتن رکن الدوله از گرگان، به راحتی آن جا را تصرف و حدود شش سال بدون مشکل حکومت کرد، تا این که دوباره در سال ۳۵۱ ه. ق با لشکرکشی رکن الدوله به گرگان، به طرف گیلان متواری شد. بعدها با قدرت گرفتن در گیلان، توانست گرگان را پس بگیرد. وشمگیر که در سال ۳۵۷ ه. ق قدرت خود را در گرگان و طبرستان استوار می دید، در این آرزو بود تا بر ری که مدتی در دست مرداویج بود و موقعیتی حساس داشت، دست یابد و از طرف دیگر، حسن بویه را که جدی‌ترین دشمن خود می دانست، از میان بردارد. از این رو، وقتی امیر منصور سامانی لشکرش را برای حمله به ری مجهز کرده بود، او را به همراهی با لشکر دعوت کرد و فرماندهی لشکر را به وی سپرد. وشمگیر که در گرگان بود و لشکر خود را برای پیوستن به سپاه سامانیان آماده می کرد، در محرم همین سال در حین اسب سواری بر زمین افتاد و مرد.^{۱۴}

بیستون

بیستون پسر ارشد وشمگیر در هنگام مرگ پدر در طبرستان و قابوس پسر دوم، همراه وشمگیر بود. سران لشکر از جمله ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان، ابتدا با قابوس بیعت کردند، اما بیستون با شنیدن خبر مرگ پدر، از طبرستان به گرگان آمده، جانشین پدر شد. در آغاز با مشکل هزینه لشکرکشی سامانیان مواجه بود. امیر منصور سامانی آذوقه لشکریان را به عهده وشمگیر گذاشته بود و حال که لشکر در حدود دامغان به سر می برد، خواستار هزینه لشکرکشی از بیستون شدند. بیستون خدعه‌ای به کار برد. لشکریان که آذوقه‌ای نداشتند، پراکنده شده و برگشتند. بیستون با آل بویه از در دوستی درآمد و رکن الدوله با ارسال مال و لشکر او را حمایت کرد. بیستون با دختر عضد الدوله ازدواج کرد تا به این وسیله، اتحاد خود را با آل بویه تحکیم بخشد و توانست حدود ده سال بدون مشکل بر گرگان و طبرستان حکومت کند. در سال ۳۶۰ ه. ق عضد الدوله از خلیفه بغداد برای بیستون خلعت و لوا و منشور در خواست کرد و خلیفه منشور حکومت ولایت گرگان و طبرستان را فرستاد و او را به ظهیر الدوله ملقب کرد.^{۱۵}

قابوس

در سال ۳۶۶ ه. ق وقتی بیستون به طور ناگهانی درگذشت، قابوس نزد دایی خود رستم، در شهریار کوه طبرستان بود. بیستون فرزند کوچکی داشت که نزد جد مادری‌اش دجاج به سر می برد، که حاکم قسمتی از طبرستان بود. در حکومت گرگان طمع کرد و با شتاب به سوی گرگان روانه شد. در گرگان، گروهی از سرداران لشکر به قابوس متمایل بودند. دجاج آنها را زندانی کرد. وقتی این خبر به قابوس رسید به گرگان روی نهاد. در نزدیکی گرگان، سپاهیان بر وی گرد آمدند و او را به پادشاهی برگزیدند. طرفداران فرزند بیستون گریختند و قابوس برادرزاده خردسالش را تحت سرپرستی خود در آورد و در سال ۳۶۸ ه. ق خلیفه الطائع بالله حکومت قابوس را به رسمیت شناخت و به او لقب شمس‌المعالی داد.

در جریان مقابله قابوس با دجاج، او سعی کرد حمایت سامانیان را به خود جلب کند و آل بویه هم به حمایت از قابوس برخاستند. به خصوص این که قابوس شوهر خاله و پدر زن فخر الدوله بود.

قابوس پس از رسیدن به قدرت، عدل و داد را پیشه خود ساخت و فردی شاعر و ادیب و فاضل بود و مردم علاقه زیادی به او داشتند و توانست مدتی بدون مشکل جدی به حکومت خود ادامه دهد، تا این که بین فرزندان رکن الدوله اختلاف پیش آمد و فخر الدوله از مقابل برادرش عضد الدوله گریخت و به قابوس پناه آورد. در سال ۳۷۱ ه. ق عضد الدوله نامه‌ای به قابوس نوشت و از او خواست برادرش را تسلیم کند و در مقابل، هر منطقه

ای که بخواهد، به او داده خواهد شد و یا خراج يك ساله ري به او پرداخت خواهد شد. قابوس جواب داد هیچ‌گاه فرزند شاهی را به خاطر مال دنیا نخواهد بخشید و ابروی خود را در معرض بدنامی قرار نخواهد داد.^{۱۶}

پس از نامیدی عضدالدوله از تسلیم قابوس، از الطائع خلیفه خواست تا منشور حکومت گرگان و طبرستان را به نام برادرش مؤیدالدوله بنویسد. مؤیدالدوله به قصد گرگان روانه شد و سر راه خود هر چه از شهرهای قابوس می‌دید، ویران می‌کرد. قابوس می‌خواست گرگان را که مقر حکومتش بود، از دسترسی لشکر مؤیدالدوله دور نگه دارد. دو لشکر در حدود استرآباد به جنگ پرداختند و این جنگ سه روز طول کشید. با وجود شجاعت و رشادت‌های قابوس و فخرالدوله در این جنگ، سرانجام شکست خوردند و به امیر نوح سامانی پناه بردند.^{۱۷}

در رمضان ۳۷۱ هـ. ق امیر نوح به حسام الدوله تاش دستور داد برای باز پس گرفتن حکومت گرگان به قابوس کمک کند. در نزدیکی گرگان، مؤیدالدوله باروی شهر را ترمیم کرد و به درون شهر پناه برد. لشکر حسام الدوله شهر را محاصره کردند. طی دو ماه محاصره، ذخیره غذایی اهالی گرگان به پایان رسید و قحطی شد، به طوری که مردم نخاله جو را با گل مخلوط و به عنوان غذا مصرف می‌کردند که عاقبت با تدبیر صاحب بن عباد؛ وزیر کاروان مؤیدالدوله حلقه محاصره شکسته شد و حسام‌الدوله و قابوس و فخرالدوله با ناکامی به نیشابور برگشتند.^{۱۸}

قابوس از سال ۳۷۱ به مدت هیجده سال دور از حکومت در دربار سامانیان زندگی می‌کرد و مراقب فرصتی بود تا شاید بتواند حکومت را به دست آورد، اما سامانیان در این دوره در انحطاط به سر می‌بردند و یاری اداره سرزمین خود را نداشتند. قابوس در دربار سامانیان با احترام و خوش‌نامی می‌زیست و محضر او مجمع فضلا و دانشمندان بود. در سال ۳۷۳ هـ. ق مؤیدالدوله در گرگان درگذشت. صاحب بن عباد به فخرالدوله نامه نوشت و او را به حکومت فرا خواند. فخرالدوله پس از به حکومت رسیدن، در مقابل نیکی‌های قابوس، می‌خواست او را به حکومت گرگان برگرداند، ولی صاحب بن عباد او را از این کار منع کرد. وعده حمایت امرای سامانی به قابوس هم به نتیجه نرسید. پس از سبکتگین، سلطان محمود برای کمک به قابوس تصمیم گرفت. بدین شکل که محمود مال معینی را به قابوس بپردازد تا او بتواند مقدمات لشکرکشی به گرگان را فراهم آورد و بعد از دو ماه، آن مال را به خزانه محمود برگرداند. این مال باید ظرف دو ماه از گرگان تهیه می‌شد. شاید قابوس رغبتی برای فشار آوردن بر مردم در آغاز پادشاهی‌اش نداشت و در نتیجه این عهد به فراموشی سپرده شد. قابوس که از کمک امرای سامانی ناامید شده بود، سرانجام پس از مرگ فخرالدوله در سال ۳۸۷ هـ. ق، تصمیم گرفت شخصاً برای به دست آوردن حکومت اقدام کند. سرداران وفادار او از جمله شهریار بن دارا و باتی بن سعید پس از استخلاص آمل به همراه لشکریان گیل که هوادار قابوس بودند، به طرف گرگان روانه و در استرآباد با طرفداران آل بویه مواجه شدند. سپاه آل بویه شکست خورد و گرگان به دست طرفداران قابوس افتاد. مردم گرگان در نامه‌های جداگانه از قابوس خواستند که حکومت آن جا را بپذیرد. قابوس در شعبان ۳۸۸ هـ. ق به گرگان آمد و به تخت حکومت نشست.^{۱۹} مجدالدوله جانشین فخرالدوله برای بازپس‌گیری حکومت گرگان، لشکر فرستاد و حتی موفق به محاصره شهر شد، اما سرانجام طی شکست‌های پی‌درپی، ناچار به پذیرش صلح با قابوس شد و مقرر گردید منطقه گرگان، طبرستان و دیلم از آن قابوس و ری و جبال از آن مجدالدوله باشد.^{۲۰}

پس از آن، قابوس موفق شد قلعه‌های حدود قومس را به تسخیر خود درآورد و با سلطان محمود از در دوستی درآمد و هدایایی برای او فرستاد. پس از سرکوب شورش اسپهبد شهریار بن دارا (یکی از سرداران قدیمی او) ابتدا گیلان را آزاد کرد و پسرش منوچهر را به حکومت آن جا گمارد و به دنبال آن، ناحیه چالوس، رویان و استندار را فتح کرد. در همین زمان، اسماعیل بن نوح سامانی (منتصر) پس از فرار از زندان ایلک خان، برای احیای قدرت سامانی تلاش کرد که پس از فرار از مقابل سلطان محمود غزنوی، در گرگان به قابوس پناه آورد. او برای جبران محبت‌های سامانیان، از منتصر استقبال کرد و چون می‌دانست منتصر توانایی مقابله با محمود را ندارد و از طرفی نمی‌خواست با پناه دادن به او، موجبات دشمنی محمود را برانگیزد، به او پیشنهاد کرد به سوی ری برود، زیرا به راحتی می‌تواند آن جا را از تصرف مجدالدوله درآورد و حتی لشکر و امکانات در اختیارش گذاشت. در ری در اثر نیرنگ مادر مجدالدوله نتوانست آن جا را فتح کند. سال ۳۹۱ هـ. ق پس از شکست مجدد از سلطان محمود در خراسان، قصد گرگان کرد، اما قابوس به خاطر دوستی و ترس از محمود و بی‌تدبیری منتصر، از پذیرفتن او سرباز زد.^{۲۱}

از این زمان تا اواخر حکومت قابوس اطلاع دقیقی از زندگی و فعالیت های سیاسی و نظامی او نیست. قابوس با وجود این که مردی فاضل و ادیب بود، در سال های پایان عمر، مردی تندخو و خشن شده بود. به اندک لغزشی دستور کشتن اطرافیان را صادر می کرد و این موجب بیمناکی اطرافیان از جان خود شد. پس از قتل نعیم حاجب خود، که مردی درستکار و وفادار بود، گروهی از بزرگان لشکر تصمیم گرفتند او را از حکومت برکنار کنند. یاغیان بر قابوس، که به قلعه شمرآباد در بیرون گرگان رفته بود، یورش بردند. به دلیل رشادت اطرافیان قابوس، نتوانستند وارد قلعه شوند. پس از غارت اموال و چارپایانش، شبانه به گرگان برگشتند و مخالفت خود را آشکار کردند. به منوچهر که در طبرستان بود، نامه نوشتند و او را به حکومت فرا خواندند و گفتند در صورت نپذیرفتن با دیگران بیعت خواهند کرد. منوچهر به سرعت به گرگان آمد و لشکر را آشفته و کشور را ناامن دید و مجبور به همکاری با یاغیان شد تا لااقل حکومت از خاندان زیاری خارج نشود.^{۲۲} در این مدت، قابوس طایفه ای از اعراب و روستائیان را گرد خود جمع کرد و به سوی بسطام روانه شد. لشکریان وقتی با خبر شدند، منوچهر را به جنگ با پدر برانگیختند. منوچهر خواسته و ناخواسته به سوی بسطام حرکت کرد. پس از رسیدن به نزد پدر، تسلیم بندگی خود را نشان داد و گفت به خاطر پدر حاضر است با عاصیان بجنگد و سر خود را فدا کند، اما شمس المعالی او را بوسیده و به پذیرش حکومت وادار و مهر حکومت را به منوچهر واگذار کرد و قرار شد قابوس در قلعه چناشک بنشیند و مشغول عبادت شود. منوچهر به گرگان بازگشت و به تغییر کارها و اصلاح کشور مشغول شد و با عاصیان مدارا می کرد، اما آنها از زنده ماندن قابوس نگران بودند، به محل سکونت او رفته و او را در شب سرد زمستانی برهنه رها کردند، تا این که از شدت سرما درگذشت. پس از مرگ او، خطبه به نام منوچهر خوانده شد و جنازه قابوس به مقبره اش در گنبد کنونی که در زمان حیاتش ساخته شده بود، منتقل شد.^{۲۳}

منوچهر

منوچهر از پنج قاتل پدر انتقام گرفت و نفر ششم به خراسان گریخت. سلطان محمود او را گرفته و باز پس فرستاد و گفت این کار را انجام دادم تا دیگر کسی بر قتل شاهان اقدام نکند. محمود قصد داشت به حمایت از دارا، که پناهنده او بود، به گرگان و طبرستان لشکرکشی کند و دارا را به جای قابوس بنشانند. احتمالاً هدف محمود از این اقدام، تسلط هر چه بیشتر بر گرگان و طبرستان و تشکیل پایگاهی در آن منطقه بود، اما منوچهر پیش دستی کرد و خود با محمود از در دوستی درآمد.

منوچهر در سال ۴۰۳ هـ. ق پس از مرگ قابوس به طور رسمی به حکومت نشست. خطبه و سکه به نام خود زد. پس از مدت کوتاهی، خلیفه بغداد برای او خلعت و لوا و منشور حکومت بر سرزمین های تحت تسلط پدرش را فرستاد و با تسلیت مرگ پدر، او را بر سیاق لقب قابوس ملقب به «فلك المعالی» کرد. با آغاز حکومت منوچهر، دوره افول حکومت آل زیار شروع شد. منوچهر و امیران پس از او دیگر استقلال خود را از دست دادند و به حکومت سلطان محمود و سلاطین قدرتمند دیگر وابسته شدند. او از آغاز سعی کرد که خود را به حکومت المقدر وابسته کند تا به این وسیله حکومت خود را استحکام و قوام بیشتری بخشد و بتواند در مقابل مخالفت های احتمالی مقاومت کند. نخست گروهی از بزرگان شهر گرگان را همراه با هدایای بسیار نزد سلطان محمود فرستاد و به او تقرب جسته و خود را آماده فرمانبرداری او معرفی کرد و مقرر شد نام محمود بر منابر گرگان، طبرستان و قومس ذکر شود و هر سال پنجاه هزار دینار به عنوان خراج به خزانه ای او بپردازد. در لشکرکشی محمود برای فتح قلعه ناردین در هندوستان، منوچهر دو هزار تن سرباز زبده خودش را در اختیار او گذاشت.

منوچهر که از کارهای پیشین به عنوان مقدماتی برای نزدیک شدن هر چه بیشتر به محمود، استفاده کرده بود، گام نهایی را برداشت و ابوسعید شولکی؛ رئیس گرگان و از فضیلاتی بزرگ آن شهر را به همراه قاضی گرگان، که از محدثان بزرگ روزگار بود، با جمعی دیگر از بزرگان به نزد سلطان محمود برای خواستگاری از دختر وی فرستاد. در سال ۴۰۹ هـ. ق پس از خواندن خطبه عقد، دختر را از هرات به استرآباد بردند.^{۲۴} در سال ۴۲۰ هـ. ق هنگامی که لشکر محمود عازم سرزمین ری بود، منوچهر احساس خطر کرد و ترسید که مبادا امارت او مورد توجه محمود باشد. بنابراین در زمان رفت و برگشت محمود به ری، حدود نهمصد هزار

دینار برای محمود پیشکش فرستاد و برای احتیاط به کوهستان های صعب العبور کوچ کرد. حتی احتمال داده اند که لشکرکشی محمود به گرگان بیشتر به انگیزه حمایت منوچهر از شیعیان باشد.^{۲۵} یهقی تصریح می کند که محمود در این لشکرکشی تا گرگان پیشروی کرد. دربار غزنوی به این نتیجه رسیده بودند که منوچهر می خواهد بین محمود و پسرش مسعود، که مخالفت آشکاری روی داده بود، دشمنی شدیدی ایجاد کند. منوچهر در سال ۴۲۱ درگذشت و به جای او، پسرش انوشیروان ملقب به «شرف المعالی» به حکومت رسید.^{۲۶}

انوشیروان

آغاز حکومت انوشیروان همزمان با افول قدرت آل زیار بود. محمود حکومت او را تثبیت کرد و مقرر داشت پانصد هزار دینار بپردازد. در این دوره، باکالیجار (ابوالحارث به معنی ابوالحرب) فرمانده سپاه و دایی انوشیروان تصمیم گیرنده اصلی حکومت بود و انوشیروان را به دلیل نوجوانی و بی تجربگی، از حکومت کنار گذاشت و در سال ۴۲۳ ه.ق طی نامه ای به دربار غزنویان، شایعه مرگ انوشیروان را خبر داد و اعلام کرد از خاندان مرداویج و وشمگیر مردی که بتواند حکومت گرگان را اداره کند، باقی نمانده است و ابوالمحاسن؛ رئیس گرگان را به همراه قاضی آن شهر به دربار مسعود، جانشین محمود فرستاد و منشور حکومت بر گرگان به نام باکالیجار صادر شد و دختر باکالیجار هم به عقد مسعود درآمد. مسعود در سال ۴۲۶ ه.ق پس از بازگشت از لشکرکشی به هند، خود را با دو دشمن رو به رو دید. نخست سلجوقیان که به نواحی شمالی کشور دست اندازی کرده بودند، دیگری باکالیجار که از غیبت مسعود استفاده کرد و با اتحاد با علاءالدوله کاکویه، علم مخالفت با مسعود را برافراشته بود. مسعود برای مقابله با این دو دشمن به نیشابور آمد. در نیشابور به دلیل فرا رسیدن زمستان و برف سنگینی که باریده بود، آذوقه کم بود. ابوالحسن عراقی یکی از دبیران، مسعود را برانگیخت تا به گرگان لشکرکشی کند. مسعود به سوی گرگان روانه شد. باکالیجار، انوشیروان را به همراه بزرگان شهر با خود به ساری برد. عده زیادی از لشکریان او به مسعود پیوستند. مردم گرگان نیز خانه و کاشانه خود را رها کرده، به ساری رفتند.^{۲۷} باکالیجار از ساری با نام خود و انوشیروان (که احتمالاً تا این زمان زندانی باکالیجار بود) به مسعود نامه نوشت و اظهار بندگی کرد، ولی مسعود به نامه توجه نکرد و تا امل پیش رفت، آن جا را غارت کرد و به آتش کشید. در همین زمان، نامه هایی از دهستان، نسا و فراوه به سلطان رسید و خبر حمله دوباره ترکمانان به دهستان را اعلان کردند. مسعود از امل عزم گرگان کرد. در گرگان نامه رسید که بخشی از سلجوقیان از جیحون گذشتند و از غیبت مسعود استفاده کرده و تا میانه های خراسان پیش تاخته اند. مسعود که خطر سلجوقیان را جدی می دید، شتابان به سوی خراسان روانه شد.

اگرچه مسعود پس از خود، ابوالحسن عبدالجبار را در گرگان و طبرستان به عنوان والی تعیین کرده بود،^{۲۸} اما باکالیجار با استفاده از نارضایتی مردم، حکومت را به دست گرفت. مسعود که خطر سلجوقیان را بیشتر می دانست، ترجیح داد که در موقعیت کنونی با باکالیجار رابطه دوستانه داشته باشد. در جشن مهرگان همین سال (۴۲۶ ه.ق) باکالیجار هدایایی نزد مسعود فرستاد. پس از آن گویا باکالیجار با عبرت از لشکرکشی مسعود، تصمیم گرفت تا وفاداری خود را به او ثابت کند. در سال ۴۲۹ ه.ق زمانی که مسعود ضعیف شده بود و سلجوقیان قسمت زیادی از خراسان را تسخیر کرده بودند، عمال مسعود با مالی بسیار در خراسان از برابر سلجوقیان گریختند و در جستجوی پناهگاه از اسفراین به گرگان رسیدند. باکالیجار با آغوش باز آنها را پذیرفت و لشکرش را برای حمایت از آنها در برابر سلجوقیان آماده کرد. مسعود با شنیدن این خبر، از باکالیجار تشکر کرد و در سال ۴۳۱ خلعتی فاخر همراه با نامه ای برای دلگرمی به نزد او فرستاد.^{۲۹}

در سال ۴۳۳ انوشیرون با کمک مادرش توانست پس از حدود ده سال دوری از قدرت، باکالیجار را دستگیر کند و خود به حکومت برسد. علل دیگر روی کار آمدن انوشیروان شاید این باشد که در این دوره، غزنویان که ظاهراً بزرگترین حامی باکالیجار بودند، ضعیف شدند و سلجوقیان آنها را به گوشه ای راندند. در نتیجه انوشیروان عده ای را گرد خود جمع کرد و حکومت را به دست گرفت.

پایان آل زیار

در سال ۴۳۳ هـ. ق طغرل سلجوقی از نابسامانی و اختلاف بین باکالیجار و انوشیروان آگاه شد و به آن منطقه لشکر کشید و گرگان را به راحتی تصرف کرد. یکصد هزار دینار برای صلح بر اهالی مقرر و شهر را به مرداویج بن بسو دیلمی، که در سپاه طغرل بود، واگذار کرد و مقرر شد سالیانه پنجاه هزار دینار به عنوان خراج به طغرل بپردازد. به نظر می‌رسد انوشیروان نیز بر بخشی از طبرستان یا تمامی آن حاکم شد تا در مقابل، سی هزار دینار بپردازد و تحت امر مرداویج باشد. پس از مدتی، مرداویج مادر انوشیروان را به زنی گرفت و انوشیروان از همه نظر تحت فرمان مرداویج درآمد^{۳۰} و ظاهراً یکی دو سالی بر منطقه طبرستان حکومت کرد و آن گونه که از نوشته عنصرالمعالی کیکاوس برمی‌آید، در سال ۴۳۵ هـ. ق در هنگام شکار کشته شد. به این ترتیب سلسله زیاری با حمله سلجوقیان تقریباً منقرض شد و تنها بعضی از افراد این خاندان در دوره‌های بعد برای مدتی بر بعضی از قلاع کوهستانی حکومت می‌کردند و حکومت آنها هیچ گاه به منطقه گرگان و هامون کشیده نشد و از سوی شاهان و امیران جدی گرفته نشدند.^{۳۱}

امیران زیاری غالباً مردمی عادل و منصف بودند و مردم به دلیل این برابری، شیفته حکومت آنها می‌شدند، مرداویج بین لشکریان خود و عامه با عدالت رفتار می‌کرد. به لشکریانش در لشکرکشی‌ها توجه داشت و پادشاه مناسب به جنگاوران می‌داد و لشکریان از او راضی بودند، به طوری که آل بویه و عده‌ای دیگر از سرداران پس از جدا شدن از ماکان، یکسره سراغ مرداویج آمدند. از خاندان زیاری امیران نخستین بیشتر جنگاورانی بودند که عمر خود را در لشکرکشی و جنگ و گریزهای نظامی می‌گذراندند. امیران میانی زیاری- قابوس و منوچهر- و در پایان عنصرالمعالی مجال بیشتری برای کسب علم و ادب و فضیلت داشتند. حشر و نشر با دانشمندان بزرگی مثل ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا نیز در ایجاد این روحیه بی‌تأثیر نبود.^{۳۲} نظامی عروضی از ورود ابوعلی سینا در دوره قابوس به گرگان خبر می‌دهد. ابوعلی از چنگ قاصدان سلطان محمود گریخت و با ابوسهل مسیحی از طریق بیابان خوارزم روانه گرگان شدند. وی مدتی به طور ناشناس در گرگان به طبابت مشغول بود، تا این که آوازه مهارت او در گرگان پیچید و قابوس او را برای معالجه خواهرزاده‌اش، که گرفتار عشق دختری شده بود و فاش نمی‌کرد، فراخواند. ابوعلی جوان عاشق را که مورد علاقه قابوس بود، معالجه کرد و در نتیجه بر اعتبار او افزوده شد. وقتی قاصدان محمود با تصویر ابوعلی به دنبال او آمدند، قابوس از تسلیم ابوعلی به آنان امتناع کرد و حضور او را انکار کرد. رفتار قابوس با ابوعلی بسیار محترمانه و شایسته بود، به حدی که قابوس او را بر تخت خود می‌نشاند.^{۳۳} البته بعضی دیگر از منابع گفته‌اند که در زمان رسیدن ابوعلی به گرگان، قابوس در قلعه زندانی بوده است و نمی‌توانسته ابوعلی را ببیند و ابوعلی از آن جا روانه سرزمین آل بویه می‌شود. آمدن ابوعلی حاکی از حسن شهرت و علم دوستی قابوس است که البته به دلیل شرایط سیاسی پیش آمده، آن چنان که باید فضای مناسبی برای اقامت دایم ابوعلی مهیا نبوده است.^{۳۴} پیش از ابوعلی، ابوریحان بیرونی هم در پی شهرت قابوس به گرگان آمده بود. بیرونی کتاب «آثار الباقیه» که اولین کتاب او بود، را در گرگان به پایان برد و به قابوس تقدیم کرد. بار دوم، بیرونی در سال ۳۹۳ هـ. ق به گرگان رفت، در حالی که در آن شهر در تبعید سیاسی به سر می‌برد، خسوف را رصدگری کرد.^{۳۵} مراسلات قابوس زبازد هم روزگارانیش بود و در کتابی به نام کمال البلاغه که اکنون نیز موجود است، صنایع ادبی را با مهارت در نثر به کار می‌برد. علاوه بر اینها، خطی بسیار زیبا و پخته داشت که در منابع ادبی به آن اشاره شده است، جمع آوری شده است. صاحب بن عباد درباره خط او گفته است: «هذا خط قابوس ام جناح طاووس» این خط قابوس است یا پر طاووس.^{۳۶} شاعران زیادی از جمله: ابوالقاسم زیاد بن محمد قمی جرجانی، شیخ ابو عامر جرجانی بجلی و... قابوس را ستوده‌اند، اما قابوس علاقه‌ای به مدایح نداشت. با وجود این، هر ساله به وزیرش مبالغی می‌داد تا بین شاعران تقسیم شود. درباره قابوس و مرداویج نیز گفته شده که در جنگ‌ها بلافاصله اسیران را با هدایایی آزاد و زخمی‌ها را مداوا می‌کردند.^{۳۷}

عنصرالمعالی از آخرین بقایای این خاندان است که جنبه ادبی او بسیار قوی‌تر از جنبه سیاسی وی است. او سال‌های متعددی، ندیم و همنشین سلاطین سلسله‌های غزنوی و شادایی بود. سفرهای زیادی کرد و از هر فن و حرفه و طبقاتی خبر داشت. در دربار شاهان به گرمی پذیرفته می‌شد. تجربه‌هایی که در طول سالیان در ممالک مختلف گرد آورده بود، او را به دایره‌المعارفی از علوم و رسوم جامعه و فرهنگ تبدیل کرده بود. عنصرالمعالی اگر چه قلمرویی نداشت، اما اثر فرهنگی او بیشتر از تمامی امرای این خاندان بود. در سنین کمال خود، کتاب ارزشمند «قابوس‌نامه» را نوشت که یکی از فصیح‌ترین کتاب‌های ادبی ایران و فرهنگ کاملی درباره زندگی شاهان و مردم ایران در قرن پنجم است. این کتاب در ۴۴ باب و به نام پسرش گیلان‌شاه تدوین شده است. اطلاعات تاریخی فراوانی از این کتاب برداشت می‌شود و یکی از قابل‌اعتمادترین کتاب‌ها درباره‌ی آل زیار به شمار می‌آید.^{۳۸}

اگر چه حکومت آل زیار در ابتدا بیشتر جنبه دینی داشت و به حمایت از شیعه و مخالفت با اهل تسنن و به خصوص خلیفه بغداد شروع شد، اما به دلیل مشروعیت سیاسی، مجبور شدند پس از رسیدن به قدرت برای بقای در قدرت، تغییر ماهیت دینی دهند، یعنی مشروعیت دینی خود را فدای مشروعیت سیاسی کنند. کسانی که دور از قدرت بودند، این تغییر موضع را نمی‌پسندیدند. و شمگیر از برادر خود به دلیل تغییر ظاهری گرایش دینی ایراد گرفت و حتی قصد نداشت که همکاری با برادرش را به دلیل چنین تنگناهایی بپذیرد. آنچه مسلم است آل زیار نیاز به حمایت بغداد داشتند، بنابراین مجبور به مدارا با عباسیان، اگر چه به ظاهر، بودند. در پاره‌ای از موارد، نیت باطنی آنها یا گرایش قلبی شان آشکار می‌شد، مثل گرایش منوچهر به شیعه که باعث لشکرکشی محمود به گرگان و ترک شهر از سوی منوچهر شد.^{۳۹}

پی نوشت:

- ۱- زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران، محمد جواد مشکور، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶، ص ۳۲۰.
- ۲- عنصر المعالی کیکاوس، قابوس نامه، غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳، ص ۴-۵ و ۵۰.
- ۳- ناظرزاده کرمانی، «مردان بزرگی که در حمام کشته شده‌اند»، مجله مهر، شماره ۸، سال چهارم، ص ۸۳۷.
- ۴- کرج ابی‌دلف نزدیک اراک کنونی است.
- ۵- ابن خلدون، العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۳، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴، ص ۶۰۸-۹ و ۷۲۰ و آملی، تاریخ رویان، تصحیح عباس خلیلی، تهران، مطبع اقدام، ۱۳۱۳، ص ۸۲.
- ۶- ابن اثیر، عزالدین علی، الكامل، ترجمه عباس خلیلی. تصحیح مهیار خلیلی، ج ۱۳، تهران، انتشارات کتب ایران، ۱۳۵۰، ص ۳-۶۱۲.
- ۷- مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰، ص ۸-۷۴۷.
- ۸- ابن مسکویه، تجارب الامم، ترجمه علینقی منزوی، ج ۵، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۶، ص ۳۱۲.
- ۹- ابن اثیر، همان، ج ۱۳، ص ۲۷۳ و ۲۳۰، ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۱۴ و ۶۱۲.
- ۱۰- مفرد، محمد علی، ظهور و سقوط آل زیار، تهران، رسانش، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۹۰-۸۷.
- ۱۱- مفرد، همان، ص ۹۵-۹۰.
- ۱۲- همدانی، محمد بن عبدالملک، تکمله تاریخ طبری، آلبرت یوسف کنعان، الجزء الاول، الطبعة الثانية، بیروت، المطبعة الكاثولیکیه، ۱۹۶۱، ص ۱۲۰.
- ۱۳- ابن اسفندیار، بهاء الدین محمد بن حسن، تاریخ طبرستان، عباس اقبال، ج ۱، تهران، نشر کلاله خاور، ۱۳۶۶، ص ۲۹.
- ۱۴- مفرد، همان، ص ۵-۱۰۱.

- ۱۵- گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۳۵۸.
- ۱۶- عنصرالمعالی، همان، ص ۷-۲۳۵.
- ۱۷- خواندمیر، حبیب السیر، محمد دبیر سیاقی، ج ۲، تهران، انتشارات خیام، چاپ دوم، [بی تا]، ص ۳۶۴.
- ۱۸- میرخواند، روضه الصفا، تلخیص عباس زریاب، ج ۴، ۵ و ۶، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۳، ص ۵۶۵.
- ۱۹- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۵، ص ۷ و ۱۴۶ و جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر، ترجمه تاریخ یمنی، جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۲۲۷.
- ۲۰- مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، عبدالحسین نوایی، تهران، امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ص ۴۲۰.
- ۲۱- جرفادقانی، همان، ص ۲۲۴ و ۱۹۷.
- ۲۲- ابن اسفندیار، همان، ج ۲، ص ۱۲، حموی، یاقوت، معجم الادبای، ج ۸، جزو شانزدهم، ص ۲۳۲.
- ۲۳- خواند میر، همان، ج ۲، ص ۴۴۲ و ابن اثیر، همان، ج ۱۵، ص ۳۴۴ و جرفادقانی، همان، ص ۳۵۰.
- ۲۴- ابن اسفندیار، همان، ج دوم، ص ۱۴ و سهمی، تاریخ جرجان، بیروت، دارالکتب، ۱۴۰۸ قمری، ص ۲۲۸.
- ۲۵- ابن اسفندیار، همان، ج ۱، ص ۱۰۱ و بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، علی اکبر فیاض، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، چاپ سوم، ۱۳۵۶، ص ۴-۱۶۲ و ۳۴۶ و ۴۲۴.
- ۲۶- بیهقی، همان، ص ۷-۱۶۲.
- ۲۷- همان، ص ۵۱۰-۴۷۹ و ۵۷۵.
- ۲۸- همان، ص ۶۱۶-۵۹۸.
- ۲۹- همان، ص ۶۵۵ و ۷۲۷ و ۸۱۵.
- ۳۰- ابن اثیر، همان، ج ۱۶، ص ۴-۲۰۳ و ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۷۰۱.
- ۳۱- عنصرالعمالی، همان، ص ۹۵.
- ۳۲- مفرد، همان، ص ۲-۱۸۰.
- ۳۳- نظامی عروضی سمرقندی، کلیات چهارمقاله، محمد عبدالوهاب قزوینی، تهران، انتشارات اشراقی، چاپ دوم، ص ۸۰-۷۷.
- ۳۴- ابن خلکان، شمس الدین احمد، الوفیات الاعیان، الدكتور احسان عباسی، المجلد الثاني، بیروت، دار صادره، ص ۱۵۹.
- ۳۵- بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، اکبر دانا سرشت، ج ۳، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

٣٦- يزداڊي، عبءالرحمان، كمال البلاءه، طبعه الاول، بقاءء، المكنبه العربيه، ١٣٤٢، ص ١٠٧ و ٣٧.

٣٧- مفرد، همان، ص ١- ١٨٠.

٣٨- عنصر المعالي، همان، ص ٣٣٤ و ٤١.

٣٩- زرین كوب، عبءالحسین، تاریخ مردم ایران، تهران، امیركبیر، ١٣٧٦، ص ٣٩٣.